



کلاف

ضمیمه نوجوان

شماره ۹۴ ■ ۲۶ اسفند ۱۴۰۰

نوجوان
بازار



زینب
محمدی

امداد و نجات

صدای آژیر توی ترافیک جزو استرس‌های مشترک بشریت است که نشان می‌دهد، جایی اتفاقی افتاده که خدا بخیر بگذراند. حالا درست است که یک سری‌ها دکمه زنگ بازیشان همه جا روشن است، حتی از این شرایط هم سوءاستفاده را می‌کنند و می‌اندازند پشت آژیر و از ترافیک در می‌روند اما از طرفی هم یک سری‌ها پیدا می‌شوند که کنار می‌ایستند تا زحمت‌های آتش‌نشانی و آمبولانس بی‌نتیجه نماند. مثل آتش‌سوزی پلاسکو، ساختمان که آتش گرفت و مغازه‌دارها، مشتری‌ها و آدم‌ها پرازانرو، زیرآوار ماندند؛ امیدشان این بود آدم‌هایی کاربلد برسند و نجات‌شان بدهند. عملیات امداد و نجات شروع شد نه از آنهایی که پشت کامپیوتر با دسته‌های کنسول می‌رویم جنازه‌های پیکسلی از زیرآوار در می‌آوریم، از آنهایی که آتش واقعا داغ است و چیز است و می‌سوزاند، بد هم می‌سوزاند مثل آتش‌نشان‌ها که سوختند و ماندند زیر آتش اما امید را از زیر آوار ترس نجات دادند.



غرق نجات

غرق نجات‌ها با توجه به عمقی که در آن غرق می‌شوید و کنش‌های مختلفی دارند، مثلاً اگر بخش عمیق استخر باشد اول با این سوت قرمزها آنقدر فحش‌های مختلف را سوت می‌زنند که اصلاً دیگر رویت نمی‌شود که غرق بشوی، هرچند اگر پرورت از این حرف‌ها باشی و به غرق شدن ادامه بدهی، آن وقت غریق نجات مجبور می‌شود سوت را کنار بگذارد و شیرجه بزند و طوری شنا کند تا رکورد مایکل فلیس را بشکند. اما اگر شما هم از آن دسته آدم‌هایی هستید که همه تلاشتان را می‌کنید تا در قسمت کم عمق استخر غرق بشوید یحتمل با سر تکان دادن، تهدیدتان می‌کند اگر این بازی را تمام نکنید، خودش می‌آید غرق‌تان می‌کند. غریق نجات بودن پیچیده‌تر از هند زف‌ری گره خورده و از جیب درآمده است که باید بتوانی حتی از ترس غرق شدن هم بشریت را نجات بدهی.



سفینه نجات

روزهای سخت زیادی وقتی عالم و آدم روی سرمان خراب می‌شود؛ می‌نشینیم گوشه پنجره و به رسم فیلم‌های تینیجری-تخیلی منتظر می‌مانیم تا سفینه‌ای بیاید و ما را از این فلاکت نجات دهد. و خب بعد از ساعت‌ها زدن به افق نامعلوم و بازی کردن با انگشت‌هایمان متوجه می‌شویم نه خیر، سفینه‌ای در کار نیست باید بلند شویم برویم پی کار و زندگیمان و به تکاندن خاک‌های خانه برسیم. این بد است، ناامید شدن درد دارد، بیشتر از درد این که پنج انگشت هم قطع بشود! حالا شاید شش تا یا هفت تا، اما بین همه سفینه‌هایی که نمی‌آیند، مردی کشتی‌ای دارد که به جز ۷۲ نفری که مستقیم و بی‌برگشت همراه خودش به عاقبت بخیری رسانده، هرکه را در عالم صدایش کند نجات می‌دهد چون سفینه نجات است.



ولی عصر

تهران یک خیابان شلوغ دارد. از آن شلوغی‌های زیان‌زدش که اگر درونش گیر کنی باید قید کار و بار را در آن روز بزنی. خیابان ولی عصر را می‌گویم که شمال و جنوب تهران را به هم وصل کرده اما وقتی مسیرت سر ظهر به چراغ‌هایش می‌افتد، مدام مجبوری به دامن انواع مسیر یاب‌ها چنگ بزنی تا از ولی عصر نجات پیدا کنی. ولی عصر برعکس اسمش است، برعکس همه امیدها و آرزوهایمان. حالا درست است که آمریکا برای امیدهایمان هالک سبز پیشنهاد می‌دهد. اما به نظرم هالک تهش می‌تواند با مشت زدن و خراب کردن خانه‌های کنار خیابان ولی عصر، آن را بزرگ‌تر کند و بخشی از مشکل ترافیک تهران را با یک اقدام خرابکارانه به رسم غربی، حل کند. اما این دفعه فرق دارد، این امید جنسش متفاوت است، باید در این مسیر ماند و صبوری کرد و ملالت کشید و منتظر ماند و چشم به راه.... ولی عصر (عج) همان نجات بخش بشریت است.